

## هرچه از تو یاوه گردد از قضا تو یقین دان که خریدت

مولانا « مثنوی معنوی » دفتر سوم

عبرتست آن قصه ای جان مر ترا

تا که راضی باشی در حکم خدا

تا که زیرک باشی و نیکوگمان

چون ببینی واقعه بد ناگهان

دیگران گردند زرد از بیم آن

تو چو گل خندان گه سود و زیان

زانک گل گر برگ برگش می کنی

خنده نگذارد نگرده منثنی

گوید از خاری چرا افتم بغم

خنده را من خود ز خار آورده ام

هرچه از تو یاوه گردد از قضا

تو یقین دان که خریدت از بلا

ما التصوف قال وجدان الفرخ

فی الفؤاد عند اتیان الترح

آن عقابش را عقابی دان که او

در ربود آن موزه را زان نیک خو

تا رهاند پاش را از زخم مار

ای خنک عقلی که باشد بی غبار

گفت لا تاسوا علی ما فاتکم

ان اتی السرحان واردی شاتکم

کان بلا دفع بلاهای بزرگ

و آن زیان منع زیانهای سترگ